ملا غنی کشمیری

نکانی، سدار

دکتر سدار نگانی‏ عضو آکادمی ادبیات ملی هند و رئیس‏ پیشین بخش فارسی رادیو دهلی‏

ملا غنی کشمیری

با آب‏وهوای لطیف و مناظر طبیعت پر از درخت و سبزه و گل و کوههای‏ برف‏پوش و رودخانه‏های بزرگ چه عجب اگر شاعران هنرمند اشعار نغز در ستایش کشمر سرود و اظهار نموده‏اند:

اگر فردوس بر روی زمین است‏ همین است و همین است و همین است

واقعا کمتر جائی است که مانند سرزمین کشمیر توجه سخنسرایان را بخود جلب کرده و هوش و استعداد مردم بومی را ملهم ساخته باشد تا شعر لطیف و عالی به- سرایند-امیر معزی گوید:

پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر که زیر حلقهء زلفت دلم چراست اسیر جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق‏ بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر

ملا محمد طاهر متخلص به«غنی»معروفترین و بزرگترین شاعر پارسی‏ گوی کشمیر است که در قرن یازدهم هجری می‏زیسته-بقول بعضی از تذکره‏ نویسان نامبرده بالغ بر یکصد هزار بیت سروده ولی دیوان منتخب چاپی او که‏ بدست ما رسیده بیش از چند هزار بیت ندارد.

تاریخ تولد غنی در دست نیست-وی شاگرد شیخ محسن«فانی»(متوفی‏ 1802 هجری)بود و قبل از بیست سالگی نیز شعر می‏سروده است-آنوقت‏ «طاهر»تخلص داشت-سخنسرایان معاصرش قصیده‏سرائی پادشاهان و مدحت‏ گوئی امراء و اعیان را وسیلهء کسب معاش و نشانه امتیاز میدانستند ولی او مردی‏ باوقار و دیندار و فقیرمنش و قانع بود.بنابراین در تمام زندگیش نه قصیده‏ای‏ ساخت و نه در مدح کسی سخنی پرداخت:

بچشمم آب و رنگی نیست خوان پادشاهان را که دارد کاسهء درویش نعمت‏های الوان را

\*\*\*

چشم کرم مدار ز شاهان که جز نمد آئینه خلعتی ز سکندر نیافته است

معلوم است که غنی صلهء شعر نیز از کسی نگرفته است.

غنی چرا صلهء شعر از کسی گیرد همین بس است که شعرش گرفت عالم را

در حقیقت وی مدیحه‏گوئی را موجب ننگ و گرفتن صله را باعث بد- نامی می‏پنداشت:

ممنون دست کوته خویشم که پیش کسی‏ بیرون نکرد سر ز گریبان آستین

نمی‏شود سخن پست‏فطرتان مشهور بلند نیست صدا کاسهء سفالی را کاسهء خود پر مکن زنهار از خوان کسی‏ داغ از احسان خورشید است بر دل ماه را

دربارهء شعر خود عقیده داشت:

به شعر من شده پوشیده فضل و دانش من‏ چون میوه‏ای که بماند به زیر برگ نهان

نامبردهء کلبهء کوچکی داشت و گوشه‏گیری را ترجیح میداد-وقتی خارج‏ از کشور مسافرت کرد خیلی دلتنگ شد و اظهار داشت:

کرده است هوای هند دلگیر مرا ای بخت رسان بباغ کشمیر مرا

بعقیده‏اش فرق میان پخته و خام این است:

آدم خاکی ز خامی دارد از می اجتناب‏ کوزهء گل پخته چون گردد نمی‏ترسد ز آب‏ هرکه در راه سبک‏باری قدم زد چون حباب‏ هیچ جا پایش نلغزد گر رود بر روی آب

بی‏ریاضت نشود نشئه عرفان حاصل‏ تا کدو خشک نگردید می ناب نیافت

و اضافه میکند:

چو استعداد نبود کار از اعجاز نگشاید مسیحا کی تواند کرد روشن چشم سوزان را

دربارهء نماز زاهد ریاکار ورند خراباتی میگوید:

در هرنماز دست به زانو چرا زند زاهد اگر ز کرده پشیمان نگشته است‏ افتادن و برخاستن باده‏پرستان‏ در مذهب رندان خرابات نماز است

چون ملک الشعراء میرزا صائب تبریزی بهمراهی ظفرخان بکشمیر رفت با این نابغه کشمیر ملاقات کرد و بسیار تحت تأثیرش قرار گرفت.بعد چندین شعر در استقبال غزلهای غنی ساخت-شاعر کشمیر یک نسخه دیوان منتخب خود را به میرزا تقدیم نمود-بقول حسن مرادآبادی چون نظر ملک‏ الشعراء بر این شعر غنی افتاد که میگوید:

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر دلم همرنگ زمین بود گرفتار شدم

چنان خوشش آمد که بنا بروایت حاضر شد تمام دیوان غزلیات خود را در مقابل آن عوض کند-شکی نیست که طرز کلامش شیرین است و در بکار بردن معانی و افکار و صنایع لفظی ابتکار از خود نشان میدهد-وی در کلام‏ مذهب که در مصرع اولی چیزی میگوید و در مصرع ثانی در تأکید دعوی خود دلیل میآورد مهارتی کامل داشت.اینک چند بیت بطور نمونه:

بر تو اضعهای دشمن تکیه کردن ابلهی است‏ پای‏بوس سیل از پا افکند دیوار را

سنگین‏دلست هرکه بظاهر ملایم است‏ پنهان درون پنبه نگر پنبه‏دانه را \*\*\* نیست شهرت‏طلب آنکس که کمالی دارد هرگز انگشت‏نما بدر نباشد چو هلال

اشعارش منحصر به«عشقباری و جوانی و شراب لعل‏فام»نیست بلکه‏ مضامین متنوعی دارد از آنجمله در امور اخلاقی و تربیتی و حکمی-کارگر و کشاورز و حتی سوزن و رشته نیز رل مهمی را در آن بازی میکنند-مثلا این خیال لطیف و دقیق در مورد سوزن:

همچو سوزن دایم از پوشش گریزانیم ما جامه بهر خلق می‏دوزیم و عریانیم ما

با این شعر که گوید:

روزی ما می‏شود آخر نصیب دیگران‏ طالع برگشته همچون آسیا دایم ما

در اشعار زیر مطالب فلسفی را بوسیله تمثیلات زیبا با هنرمندی خاصی‏ اظهار نموده است:

روشن بقناعت شود آئینه باطن‏ ماهی که دل‏افروز بود نان جوین است‏ \*\*\* تربیت را چه اثر گر نبود استعداد آسیا صاف چو آئینه نگردد ز غبار \*\*\* هرکس که به خویشتن گمانی دارد چون در نگری عیب نهانی دارد عمریست که در باغ جهان گردیدم‏ هرمیوه که دیدم استخوانی دارد

از نم احسان کس دست طلب را تر مکن‏ آبرو خواهی بنان خشک چون آئینه‏ساز

مضامین عرفانی نیز در اشعارش فراوان است-توصیفی که عزلت و خلوت‏ و فقر و جز آنها نموده است از معانی صوفیانه و عارفانه بشمار می‏رود.

یوسف مصر تجرد داند پیرهن هیچ کم از زندان نیست

عاشق بفنا سیر ز معشوق نگردد ماهی طلب آب کند گرچه غذا شد

سالک نرسد بی‏مدد پیر بجائی‏ بی‏جور کمان زه نزند تیر بجائی

نامبرده همواره در تلاش معانی باریک و مضامین بدیع و خیال تازه بود چنانکه می‏گوید:

خیال نازکم را نیست تاب ناخن دخلی‏ غنی هرگز نباشد طاقت نشتر رگ گل را

نگارنده«تذکره نتایج الافکار»غنی را تمثیل گوئی بی‏نظیر و اشعار آبدارش را یکسر دلپذیر می‏داند.

دربارهء وفات این شاعر بزرگ و چیره‏دست که در سال 1077 هجری‏ اتفاق افتاد طاهر نصرآبادی در تذکره خود می‏نویسد: «از صحیح القولی مسموع شد که پادشاه والاجاه هندوستان به سیف خان‏ حاکم کشمیر نوشت که غنی را روانه پایتخت نماید-سیف خان او را طلبیده‏ تکلیف رفتن به هند نمود-او ابا کرده و گفت عرض کنید که دیوانه است.خان‏ گفت عاقلی را چگونه دیوانه بگویم؟او فی الفور گریبان خود را دریده دیوانه‏وار روانه خانه شد و بعد از سه روز فوت کرد.»

اینک اشعاری چند که حاکی از پیرسالی اوست:

ز پیری چنان گشته‏ام ناتوان‏ که دندان بجنبد به جای زبان

بگذشت عمر و موی سفیدی بجا گذاشت‏ خاکستری ز قافله یادگار ماند

نتوان برد ز دشمن به تواضح جان را قامت خم نرهاند ز اجل پیران را

نیست باری در جهان سنگین‏تر از بار وجود پشت خم شد زندگی را تا بسر بردیم را ما